

فهرستی از گمراهیها

احمد کسروی

(گفتاری از مهنامه‌ی پیمان)



نویسنده : احمد کسروی

نام دفتر : فهرستی از گمراهیها

پراکنش یکم : شماره‌های هشتم و نهم سال هفتم مهنامه‌ی پیمان اردی‌بهشت و خرداد ۱۳۲۱

پراکنش اینترنتی : یکم : دی‌ماه ۱۳۹۷ ؛ دوم : بهمن ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : کوتاه‌شده‌ی گمراهیها در زمینه‌ی دین و ایرادهایی که به کیشها وارد است.

شمار صفحه‌ها : ۳۶

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : سه بار ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با «ـ و» نموده شده.

۲ـ پررنگی جمله‌ها از ماست.

۳ـ عنوانهای میان متن را ما افزوده‌ایم.

۴ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم. (این باور ماست که پیکره‌هایی که از کسان می‌آوریم نباید پنداری باشد. پیکره‌های شیخ احمد اَحسایی ، سید کاظم رشتی و سید علی‌محمد باب را بیگمان نیستیم که پنداری نباشد. کسانی که اصالت آنها را می‌دانند بما راهنمایی کنند.)

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

پیکره‌ها



بنام پاکْ‌آفریدگار

فهرستی از گمراهیها

ما درفش دین افراشته‌ایم و این کوششهای ما بنام دین می‌باشد. چنانکه گفته‌ایم دین راه زندگانیست ، برای آنست که بآدمیان راه زندگی نماید و هر آنچه برای رستگاری و خوشی درمی‌باید بآنان یاد دهد.

از اینرو دین باید از یکسو راستیها را روشن گرداند و راه رستگاری را نشان دهد و از یکسو با کجیها نبرد کند و مردمان را از گمراهی برهاند. این دو کار باهم توأم است ، ولی یکی نیست. نبرد با گمراهیها بزرگتر و ارجدارتر می‌باشد. بویژه در این زمان که گمراهیها فزونتر و ریشه‌دارتر و گمراهان گردنکش‌تر و پافشارتر می‌باشند. اینست در اینجا نخست از گمراهیها سخن می‌رانیم و فهرست‌وار می‌شماریم :



هشت گمراهی در زمینه‌ی دین

۱) نخستین گمراهی در زمینه‌ی معنی دینست. امروز در جهان دستگاههای بسیاری بنام دین برپاست و هرآیینه بیش از صدهزار کس بنام کشیش و ملا و حاخام و مُبلّغ و مرشد و بونز[1] و دیگر از اینگونه سر می‌افرازند و از این راه نان می‌خورند. اینان خود را پیشوایان دین می‌شمارند و عنوانهای شگفتی بروی خود می‌دارند. آن یکی در رُم خود را جانشین پسر خدا (عیسا) می‌خواند. این

۱ـ بونز (bonze) راهب بودائی ـ و

یکی در لندن خود را پرده‌ی خدا (مظهر) می‌نامد. آن در حیفا ولی امر است. این در کرمان ستون چهارم (رکن رابع) است. علمای شیعی هر یکی خود را جانشین امام می‌شمارد. مرشدها در هر کجا خود را قطب می‌خوانند. این نامها هر کدام عنوان شگفت دیگری می‌باشد.

اینان همگی دعوای پیشوایی دینی می‌دارند ولی هیچ یکی معنی درست دین را نمی‌دانند. اینان دین را به یک معنایی می‌شناسند که آن خود بیدینست.

شما اگر امروز از یک کشیش مسیحی یا از یک مجتهد شیعی بپرسید : «دین چیست و بهر چیست؟..» پاسخ درستی نخواهید شنید ولی اگر کردار و گفتارشان را بسنجید آنان دین این را می‌گویند که هر کسی از آدمیان به یک خدایی باور دارد ، و یک پیغمبری را از موسا و عیسا و محمد بپذیرد ، و بقدیسانی و یا امامانی در زیردست آن پیغمبر گردن گزارد ، وآنگاه پاس آنها دارد و نامهاشان از زبان نیندازد ، و در کنار زندگانی به یک رشته کارهایی بهمین نام بپردازد : بخدا نماز گزارد ، به پیغمبر و امامان «صلوات» و «سلام» بفرستد ، و بزیارت گنبدهاشان برود. اینان را برگزیده‌ی خدا داند و برای آسایش در جهان آینده همیشه دست بدامن اینان باشد.

اینست معنایی که کشیشان مسیحی و ملایان شیعی به دین می‌دهند. دیگران نیز جز همین معنی یا معنایی نزدیک بآن نمی‌شناسند. ولی این از چند رو نادرست است :

نخست اینان کسانی را با خدا در یک رده نشانده و دین را یک دستگاهی برای بزرگ گردانیدن آنان می‌شمارند. **اگر نیک اندیشید این گمراهان نادان ، خدا را یک فرمانروای خودکامه و هوسبازی شناخته و برایش یک درباری پدید آورده‌اند ، این دین آنان جز یک رشته «تشریفات درباری» نیست.**

ما می‌گوییم : همینها خود بیدینیست. دین برای اینست که آدمیان گرفتار چنین نادانیهایی نگردند. این از خداناشناسیست که شما آفریدگانی را با خدا در یک رده شمارید. از خداناشناسیست که برای خدا پیرامونیان و همدستانی پندارید.

دوم اینان دین را باورها و کردارهایی در کنارهی زندگانی میگردانند. ما میگوییم : دین شناختن معنی جهان و زندگانیست. ولی **آنان دین را یک چیزی بیرون از زندگانی و کارهای آن میشناسند. اینست جدایی میانهی آن با زندگانی میاندازند و در بیشتر کیشها پرداختن بزندگانی را با دین ناسازگار میشناسند.** این نادانی دیگری از آنانست.

این چیزی که آنان میگویند از معنی درست دین بسیار دور است و در نتیجه نیز از هم جدا میباشند. مثلاً بگفتهی آنان اگر کسی با زبان ، خدا و پیغمبر و امامان را پذیرفت و ببرخی کارهایی از نماز و روزه و زیارت و مانند اینها پرداخت دیندار است. ولی ما میگوییم : کسی با این چیزها دیندار نگردد. دیندار کسیست که معنی درست جهان و زندگانی را بفهمد ، و معنی آدمیگری و جداییای را که میانهی آن با چهارپایانست بداند ، و با یک آیین بخردانه بزید ، و خود نیکوکار و ستودهخو باشد. از آنسوی **یک نتیجهی بزرگ دین به یک راه درآمدن مردمانست ، و اینست یک دیندار باید گذشته از آنکه خود راستیها را شناخته ، بکوشد دیگران را نیز آشنا گرداند.** اینست ما میگوییم : باید دین را در کارهای توده و در حال آنها جست.

نیز آنان همهی بزرگی را به پیغمبر و امامان دادهاند. بگفتهی آنان پیغمبر و امام آفریدگان ویژه و برگزیدهای بودهاند و دین برای شناخته شدن آنانست. ما میگوییم : راستی جز از اینست. یک چیز بزرگی که هست خدا و خواست خداست. اینجهان را خدایی هست و او چنین خواسته که برای مردمان بهنگامهای نیاز راهنمایانی برانگیزد و آنان را برستگاری رساند ، و برای این خواست خود هر زمان یکی را برگزیده و بکوشش واداشته و در نتیجهی این کوشش جایگاهی باو داده.

یک بار دیگر این داستان را نوشتهام : کلمبوس چون آمریکا را پیدا کرد اسپانیاییان دسته دسته بآنجا کوچیدند. در همه جا بمردم بومی سخت میگرفتند و برای ربودن داراکشان[1] آنان را میکشتند. روزی یکی از بزرگان ایشان را دستگیر کرده و بهانههایی باو گرفته میخواستند با شکنجه بکشند و

۱ـ داراک (دار + اک) = آنچه دارند. مال. ـ و

بسوزانند. بهنگامی که آنان آتش و افزار شکنجه بسیج[=تهیه] می‌کردند و آن بومی بدبخت با یک حال آرامی مرگ را می‌بیوسید[1] یک پاپاس[2] اسپانیایی که برای رواج دادن به دین مسیح به آمریکا شتافته بود فرصت یافته به پیش او آمد و با وی بسخن پرداخته چنین گفت : تو که با شکنجه و سختی از اینجهان خواهی رفت ، باری بهتر است بمسیح «ایمان» آوری تا در آنجهان در بهشت باشی. پرسید : بهشت کجاست؟.. پاپاس بهشت را برایش معنی کرد.

بیچاره چون دلش از دست اسپانیاییها پر از درد و گله می‌بود پرسید : آیا از اینان هم در آنجا خواهند بود؟ کشیش گفت : هر کسی که به مسیح «ایمان» دارد هر که باشد به بهشت خواهد رفت. از بس خشمناک و دلسوخته بود پاسخ داد : در جایی که اینان باشند من آرزوی رفتن بآنجا ندارم.

این داستان چون سخن را روشن می‌گرداند در اینجا یاد کردم. ببینید این کشیش دین را چه می‌پنداشته؟.. همان شناختن یک مسیح (مسیح پنداری[3]) ، و پذیرفتن او به پسری خدا ، و «غسل تعمید» یافتن را دین می‌پنداشته و از آن آمریکایی می‌خواسته. اسپانیاییها را با آن ستمگریها و زشتکاریها دیندار می‌شناخته و آرزو می‌کرده که آن آمریکایی نیز دیندار گردد. ولی اگر ما معنی درست دین را بگیریم آن اسپانیاییان دین نمی‌داشته‌اند. گذشته از آنکه بت‌پرست و گمراه بوده‌اند این رفتارهاشان با دین سازش نداشته. آن کشیش اگر از معنی دین آگاه بودی بایستی نخست بهمشهریان خود پردازد و آنان را به دین آورد.

از آنسوی این بداند که یک کسی که پس از پنجاه یا شصت سال در دم مرگست با او گفتگوی دین سودی ندارد زیرا دین دستور زندگانی اینجهانست. کسی که زندگانی اینجهانیش بپایان آمده چه جایی برای دینداری او بازمانده؟!.. از این گذشته دین گفتن با زبان نیست. یک کسی باید بفهمد و

۱ـ بیوسیدن (biusidan) = انتظار کشیدن ، منتظر بودن. ـ و

۲ـ کشیش. ـ و

۳ـ پنداری = خیالی ؛ پندار = خیال ؛ خرافه ـ و

بیندیشد و باور کند و از روی بیگمانی بآن گراید. تو گویی دین «اسم شب» بوده که کسی با زبان یاد گیرد و بگوید و درگذرد.

این گمراهی بزرگتر از پرستش لات و هُبَلست و زیانهایش بیشتر از آن می‌باشد. چه زیانی بدتر از این که مردمان را با یک چیزهای بیهوده‌ای آلوده گردانیده از دین و زندگانی بی‌بهره می‌سازند؟!..

۲) دومین گمراهی در زمینه‌ی آنجهانست. آن دین بیهوده‌ی بیپا را بمردمان یاد داده چنین می‌گویند که در آنجهان بپاداش این باورها و بمزد کارهای بیهوده‌ای که بنام نیایش (عبادت) کرده می‌شود به بهشت خواهید رفت ، و یک روز رستاخیزی ستوده چنین می‌گویند که در آن روز موسا یا مسیح یا پیغمبر اسلام و امامان بمیانجیگری خواهند پرداخت و پیروان خود را به بهشت خواهند رسانید.

اینها پندارهای بسیار عامیانه و خنکیست. بویژه اگر داستان تلقینی که مسلمانان بمردگان می‌دهند و همچنان افسانه‌های لواءالحمد و پل صراط و ترازو و مانند اینها را بیاد آورید خواهید دید چه رسوایی‌ایست. اینها پندارهای بیپای عامیانه‌ایست که از هزارها سال درمیان مردمان بوده و رنگ برنگ در کیشها جا گرفته. یک جُستار [= مبحث] بزرگی را با این افسانه‌های بیخردانه آلوده گردانیده‌اند.

این یک جُستار بزرگیست که آدمی تنها تن و جانِ سَتَرسا[= محسوس] نیست و درو یک گوهر دیگری بنام روان می‌باشد ، و اینست مرگ آدمی که از کار افتادن تن و جان مادّیست نابودی او نمی‌باشد. چه آن روان بازمی‌ماند و در جهان دیگری زندگی می‌کند.

این یک پایه‌ای از دین می‌باشد و در اینجا هماورد آن فلسفه‌های کهن و نو است که همگی از چنان روانی در کالبد آدمی ناآگاهند و آن را نمی‌پذیرند. همچنین در زمان ما دانشهای طبیعی از آن ناآگاهی می‌نمایند و خوانندگان اگر بیاد می‌دارند ما در این باره سخنان استوار بسیاری نوشته‌ایم و روان را با دلیل روشن گردانیده‌ایم.[۱]

۱ـ بنگرید بکتاب «در پیرامون روان» ـ و

این یک فیروزی از دینست که چنین رازی را دریافته ولی فلسفه و دانش از آن ناآگـاه مانده‌اند. چنین جُستار بزرگی را با آن افسانه‌های عامیانه‌ی خنک آلوده گردانیده‌اند.

خُب ای بیخردان ، داستان دین آموختن بمردگان (تلقـین) بـرای چیسـت؟!. مگـر خـدا از حـال مردمان آگاه نیست که منکر و نکیر را بپرسیدن و آزمودن بفرستد؟! مگر دستگاه یک پادشاهیست که هر که از مرز درآمد او را بیازمایند؟!. آنگاه مگر دین تنها گفتنست که هر کسی که توانست از آزمایش نیک درآید؟!. از آن گذشته چرا پرسش از تن می‌کنند و از روان نمی‌کنند؟!. پس از همه چرا به تـازی می‌پرسند؟!.. مگر هر مرده‌ای زبان تازی شناسد؟!.. آن افسـانه‌ی تـرازو چیسـت؟!. مگـر نیکوکـاری و بدکاری گندم و جو است که با ترازو کشند؟!. آن پل صراط باریکتر از مـو و برنـده‌تـر از شمشـیر چـه می‌باشد؟!.. آن افسانه‌ی میانجیگری چه معنی دارد؟!. مگر خدا یک پادشاه زودرنج و خودکامـه اسـت که کسانی در برابرش میانجی گردند؟!. **در برابر دادگری چه جای میانجیگریست؟!.**

در این باره راستی آنست که روان که خود یک دستگاهی در برابر تن و جان مـی‌باشـد خواهـان نیکی و راستی و درستی و آبادی و غمخواریست (چنانکه بارها این را روشن گردانیـده‌ایـم) و اینسـت کسی که در زندگانی براهنمایی روان و خرد زندگی می‌کند و به نیکـی و راسـتی و درسـتی وماننـد اینها می‌پردازد اینها همیشه مایه‌ی خشنودی روان وی می‌باشد ، و چـون کسـی مـی‌میـرد و روان از جان جدا گردیده تنها می‌زید ناگزیر آن خشنودی و خرسندی بیشتر می‌گردد. روشنتر گویم : آسایش و خشنودی در آنجهان جز نتیجه‌ی ناگزیر کارهای اینجهانی نتواند بود.

کسانی در آنجهان خشنود و آسوده خواهند بود که در اینجهان بدستور خرد و روان زیسـته‌انـد و پیداست که از خدا نیز پاداش خواهند یافت. وگرنه لب جنبانیدن و ریش گزاردن و بیهوده گریسـتن و گرد گنبدها گردیدن و اینگونه کارهای بیهوده‌ای که بزندگانی کمترین سودی ندارد و نتواند داشت در آنجهان جز مایه‌ی آزردگی و ناخشنودی روان نتواند بود. اینکـه شـما مـی‌بینیـد کسـانی در ایـران از پرداختن بکشور و توده سر باززده بهانه می‌آورند که ما باید در اندیشه‌ی آخرت باشیم و بجای کوشش

در این راهها بآن کارهای بیهوده می‌پردازند همین نشان بیدینی آنانست. همین دلیلست که آنان خدا را نشناخته و معنی جهان و زندگانی را ندانسته‌اند.

۳) **گمراهی سوم به نادانیها و گمراهیها پـروا ننمودنسـت**. چـون معنـی درسـت دیـن را نمی‌شناسند بنادانیهای بسیاری دچار می‌باشند. چون دین را «چند بـاوری و چنـد کـار بیهـوده‌ای» شمارده نتیجه‌ی آن را هم رفتن به بهشت می‌شمارند ، از اینجا بنادانیهـا و گمراهیهـایی کـه درمیـان جهانیانست پروا نمی‌نمایند و آنها را از سستی کار دین و از بهم‌خوردگی آن نمی‌دانند. امروز که جهان برآشفته و زندگی یک نبرد و کشاکش سختی گردیده و مردمان چون ددان خون یکـدیگر مـی‌ریزنـد شما اگر این را ایرادی گیرید در شگفت خواهند بود که از اینها به دین چه؟!.. مگـر دیـن گفتـه خـون یکدیگر را بریزید؟!.. مادّیگری که یک گمراهی بزرگی برای جهـان گردیـده شـما اگـر آن را برخشـان کشید پاسخ خواهند داد : «دین چه کار کند؟!.. می‌خواستند گمراه نشوند».

اینان خدا را یک پادشاه خودکامه‌ی سختگیری شناخته دین را نیز یک فرمانهایی ازو می‌شـمارند که مردم باید بیچون و چرا و فهمیده و نافهمیده بپذیرند ، و اگر نپذیرفتند در آنجهان بدوزخ خواهنـد رفت. اینست در برابر ایرادها آن پاسخها را می‌دهند.

اینان نمی‌دانند که مردمان از روی فهم و با دلخواه خود بگمراهیها نیفتاده‌انـد تـا نـاگزیر باشـند بازگردند و اگر بازنگردیدند بدوزخ بروند ، نمی‌دانند کـه **گمراهی در نهاد آدمی نهاده شده و ایـن دینست که باید آنان را از گمراهی بازدارد و بیرون آورد.** نمی‌دانند که از همین «گمراهی‌پذیر» بودن آدمیانست که نیاز به دین افتاده.

چنانکه بارها گفته‌ایم داستان دین آنست که آدمیان که دسته دسته باینجهان می‌آینـد و پـس از بسر بردن زمان خود درمی‌گذرند معنی اینجهان و این زندگی را نمی‌توانند فهمید. بلکه گوهر خـود را (که آدمی هستند) نمی‌دانند. یک راهی برای زندگی که بآسایش و رستگاری رساند نمی‌توانند یافـت. اینست هر گروهی پندارهای دیگری را پیدا می‌کننـد و بگمراهیهـای دیگـری دچـار مـی‌گردنـد کـه

بدینسان هم از راه بازمی‌مانند و هم از یکدیگر پراکنده می‌گردند.

از اینجا نیاز به دین افتاده که معنی درست زندگی و آدمیگری را روشن گرداند و یک راه بخردانه برای زندگانی نشان دهد و پیداست که این کار بدو چیز تواند بود :

یکی آنکه راستیها را بمردم یاد دهد و آنها را روشن گرداند ، و دیگری آنکه گمراهیها و نادانیها را یکایک دنبال نموده بیپایی آنها را با دلیل بازنماید. اینست که پرداختن بگمراهیها و کوشش بکندن بنیاد آنها یک‌نیم از کارهای دین می‌باشد. بلکه از یک‌نیم بیشتر است و این را ارجدارتر و هَناینده‌تر[1] باید شمرد.

داستان دین از این باره داستان پزشکیست. یک پزشک بر سر بیمار ، تنها بآن بس نخواهد کرد که راه تندرستی یا بهبود را نشان دهد ، بلکه با بیماری که بر تن او چیره گردیده به نبرد خواهد کوشید و آن را از تن بیرون خواهد راند. از اینرو برانگیختگان هر یکی در زمان خود بیش از همه به برانداختن گمراهیها کوشیده‌اند.

ولی دینداران کنونی از این ناآگاهند و امروز که گمراهیهای بسیار بهم آمیخته و صد پراکندگی بمیان جهانیان افتاده اینها آن را ایرادی به دینهای خود نمی‌شمارند و اینست گمان کمی[=نقص] به دینهای خود نمی‌برند که این خود نادانی دیگری از ایشانست.

این نادانی در پیروان اسلام بیش از دیگرانست. امروز درمیان مسلمانان چند گمراهی بزرگی ـ از فلسفه‌ی یونان ، صوفیگری ، خراباتیگری ، باطنیگری ، جبریگری ، مادّیگری ـ رواج می‌دارد و اینها چیزهاییست که در برابر اسلام پدید آمده و با آن از ریشه ناسازگار هست. از آنسوی یک رشته گمراهیهای دیگری ـ از شیعیگری و باطنیگری و علی‌اللهیگری و شیخیگری و بهائیگری ـ از میان خود اسلام پیدا شده و مسلمانان بدسته‌های بسیاری پراکنده گردیده‌اند. پایه‌های اسلام که جهاد و خلافت و قانونهایش بود از میان برخاسته. مسلمانان امروز ، هم در گمراهی و آلودگی و هم در زبونی و درماندگی

۱ـ هَناینده = مؤثر ـ و

بدتر از جهود شده‌اند. این آلودگیها و گمراهیها رویهم‌رفته ده برابر بلکه بیست برابر زیانمندتر از پرستش لات و هُبَل می‌باشد. با این حال مسلمانان کمی در دین خود نمی‌پندارند و آن را همچنان پایدار و استوار می‌شمارند ، بلکه آرزومند یا امیدمندند که بزودی این دین جهانگیر خواهد گردید.

اکنون اگر شما با یکی از ملایان بگفتگو پرداخته اینهمه گمراهیها را برایش بشمارید و ایراد بگیرید از بس پرتست با یک شگفتی خواهد گفت : «از اینها به دین چه؟!. اگر مردم بدند گناه دین چیست؟!.». باید گفت : «**مردم همیشه بدند و این دینست که باید آنان را از بدی بیرون آورد. این دینست که باید مردم را از گمراهیها بازدارد. مردم که بدلخواه خود گمراه نگردیده‌اند. هیچ کس دانسته و فهمیده بسوی گمراهی نرود**».

این گمراهیها از اینجا پیدا شده که یک اندیشه‌هایی بمیان آمده و مردم نادرستی یا بیپایی آنها را ندانسته بنام «راستیها» پذیرفته‌اند ، یا از ناتوانی خرد و روان بسوی آنها گراییده‌اند. هرچه هست باید دین مردم را از اینها نگه دارد. دینی که این را نتواند و گمراهیها در خود آن رخنه کنند دیگر دین نتواند بود.

بتازگی یکی از ملایان سخنانی رانده درباره‌ی اینکه «تعلیمات اسلام همیشه پایدار است». باید پرسید : خواستت چیست؟!.. اگر می‌خواهی بگویی آموزاکهای [= تعلیمات] اسلام همیشه در قرآن و در کتابها هست بسیار خوب ، ولی چه سودی از آن تواند بود؟!.

این با بودن همان قرآن و همان کتابهاست که اینهمه گمراهیها از درون و بیرون پیدا شده. با بودن آنهاست که مسلمانان نه معنی زندگانی و نه راه آن را نمی‌شناسند و همچون پستترین نژادهای آفریقایی زندگی می‌کنند. اگر خواستت آنست که آن آموزاکها همیشه راست است این هم سودی ندارد. زیرا همیشه راست بودن آنها جلو گمراهیها و درماندگیهای مردم را نمی‌گیرد و نخواهد گرفت. گذشته از اینها شما هرچه درباره‌ی اسلام بگویید کشیشان و حاخامان درباره‌ی آموزاکهای موسا و عیسا می‌گویند.

کوتاه‌سخن آنکه از میان رفتن یک دین این نیست که کتابهای آن پاک از میان رفته نشانی از آموزاکهایش بازنمانَد. این هم نیست که آموزاکهای آن دروغ گردد. چنین چیزهایی نشدنیست. از میان رفتن یک دین همانست که گمراهیها بآن چیره گردد و رخنه‌ها در آن پدید آورد. کوتاه‌سخن : نتیجه‌ای که از دین خواسته می‌شود از آن بدست نیاید ، از این راهست که یک دینی از میان رود.

۴) یک گمراهی دیگر درمیان مسلمانان پشتگرمی‌ایست که بگوهر اسلام مـی‌نمایند.

این گمراهی از چند سال باز رواج بسیار گرفته و یک نادانی شگفتیست. شما هر ایرادی که بگمراهیهای یک کیشی بگیرید نخست تا توانند ایستادگی خواهند نمود و سپس خواهند گفت : «این که در اصل دین نیست».

کیش شیعی پایه‌هایی برای خود می‌دارد : خدا جهان را بهرِ «چهارده معصوم» آفریده. آنان دست در کارهای خدا دارند. هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بیدین از جهان رفته. هر کسی بزیارت یکی از آنان برود همه‌ی گناهانش آمرزیده شود. روز رستاخیز کلید بهشت و دوزخ در دست ایشانست. به هر که میانجی نکنند از آتش رها نخواهد گردید. یکی از آن امامان ناپیداست و روزی پیدا خواهد شد. سررشته‌داری [= حکومت] ازآنِ اوست و علما جانشینان اویند. جز آنان کسی نباید سررشته‌ی کارها را بدست گیرد.

اینها و مانند اینها پایه‌ی آن کیش است و کتابها پر از اینهاست. ولی شما اگر به یکی از آنها ایراد گیرید ـ مثلاً بپرسید : «رفتن بزیارت یک بارگاهی چه سود دارد؟!.. آیا این بت‌پرستی نیست؟!.» ـ در برابر این ایراد نخست هیاهوها خواهند کرد و شما را بیدین خواهند خواند. سپس که در پاسخ خواهند درماند از راه گزارش[1] درآمده خواهند گفت : «آنان بزرگان ما بوده‌اند اینست بدیدن بارگاهها‌شان می‌رویم. وگرنه ما کی گفتیم آنان دستی در کارهای خدا می‌دارند؟!.» بدینسان دروغی را بزبان خواهند آورد. سپس که شما ایراد گرفته بگویید : «برای بزرگان گنبد افراشتن چه

۱ـ گزارش = تأویل ، بیرون بردن سخن از معنای راست خود. ـ و

می‌خواهد؟!.. دستگاهی بآن بزرگی چیدن چه می‌خواهد؟!.. پس آن زیارتنامه‌ها چه شد و بکجا رفت؟!.» ، این زمان گوهر اسلام را پیش آورده خواهند گفت : «اینها که در اصل اسلام نبوده» یا خواهند گفت : «ما پیرو اصل اسلامیم. اینها عقیده‌ی عوامست که بزیارت می‌روند».

این رفتاریست که در این چند سال با ما داشته‌اند و هنوز می‌دارند. شما در همینجا ببینید که کار گمراهی و نادانی اینان بکجا رسیده.

نخست ، باید دید که اینان دو دین دارند : یکی کیش شیعی و دیگری گوهر اسلام. تو گویی دین رختست که دو دست باشد یکی بی‌عیب و پاکیزه که در بقچه نگه دارند. دیگری آلوده و نادرست که به تن کنند و اگر کسی ایراد گرفت که این رخت ناپاک چیست که به تن کرده‌اید؟!. ، پاسخ داده بگویند : یک دست پاکیزه‌اش را در خانه توی بقچه می‌دارم. یکی نمی‌پرسد : اگر دین ، گوهر اسلام است پس شیعیگری چیست؟!. چرا آن را نمی‌گیرید؟!.. نمی‌پرسد : از گوهر اسلام بشما چه؟!..

دوم ، همین نادانی دلیل دیگر است که آنان دین را جز برای بزرگ گردانیدن پیغمبر و امامان خود نمی‌خواهند. اینست همین اندازه می‌خواهند که ایرادی بگوهر دین نباشد و از بزرگی آن نکاهد و این را بس می‌دانند. دیگر کاری بآنکه امروز مردم در چه حالند و چگونه در توی گمراهیها درمی‌غلتند نمی‌دارند.[1]

داستان اینان داستان آن آزمندیست که یک خانه‌ی شکسته و ویرانه‌ای داشته بخواهد آن را ببهای گزافی باجاره واگزارد و اگر کسی ایراد گرفته بگوید : فلان دیوارش شکسته و فلان سقفش فرود آمده ، پاسخ دهد که در تازگیش که چنین نبوده. این را بگوید و هیچ نیندیشد که خانه را برای بهره‌مندی از آن خواهند و این نشدنیست که کسی بپاس حال تازگیش یک خانه‌ی ویرانه را باجاره گیرد.

بارها گفته‌ایم : **دین هر مردمی همانست که می‌دارند و در کار و زندگانی پیروی از آن می‌نمایند.** گفته‌ایم : **دین برای آنست که مردمان را راه برد و از گمراهی و پراکندگی نگه**

۱ـ اصل : نمی‌دانند. ـ و

دارد. دین یک چیز «افتخاری» نیست که درپی درستی گوهرش باشند.

پس از همه ، از اینها باید پرسید : پس شما چه ایرادی به دین مسیحی و جهودی و زردشتی می‌دارید؟!. مگر گوهر آنها پاک و درست نبوده؟!.

۵) رویه‌ی[1] زشتتر این گمراهی آنست که کسانی می‌گویند : «اسلام را باصل خود برمی‌گردانیم». این نیز از نادانیهاییست که در زمانهای آخر پیدا شده و کسان بسیاری این آرزو یا این لاف را می‌دارند.

باینان باید گفت : شما گوهر اسلام را می‌شناسید؟!. اگر می‌شناسید چرا تاکنون آن را نگرفته بودید؟!.. کسانی که نمی‌فهمند دین چیست و برای چیست می‌خواهند اسلام را بگوهرش برگردانند.

کسانی که باین سخن می‌پردازند بدو دسته‌اند : یکی آنان که بسادگی این سخن را بزبان می‌رانند ، ولی راستی آنست که معنای آن را نمی‌دانند و شما اگر بیازمایید خواهید دید چیزی نیندیشیده‌اند و تنها بآرزوی آن بس می‌کنند و هیچگاه بچنان کاری آغاز نخواهند کرد. شما اگر بپرسید : «گوهر اسلام چه بوده؟!..» پاسخ درستی بشما نخواهند داد. برخی از آنان هرچه که خودش می‌داند از گوهر اسلام خواهد شمرد. برخی دیگر قرآن را پیش خواهد کشید که هرچه در آنست از گوهر اسلامست.

یک دسته‌ی دیگری آنانند که همین را دستاویز دیگری برای فریب مردم و تهی کردن کیسه‌های آنان گرفته‌اند ، (چنانکه دو سه تن آخوند شیادی در تهران همین کار را می‌کنند). اینان کارهایی که می‌کنند چند چیز است : یکی آنکه هرچه ما بکیشها ایراد گرفتیم آنان بگویند این در اصل دین نبوده و هر سخنی که ما بگوییم (یا دیگری بگوید) و خوشایند باشد بگویند : این در اسلام نیز هست. نادانان آموزاکهای سوسیالیستی را می‌شنوند می‌گویند : اسلام نیز اینها را گفته ، سخنی از وبا و میکروب آن می‌رود می‌گویند : اینها در قرآن نیز هست ، گفتگو از مشروطه و سررشته‌داری توده بمیان می‌آید

۱ـ رویه (ruye) = ظاهر ، شکل ، صورت.

می‌گویند : در اسلام نیز چنین بوده. این رفتاریست که می‌کنند و زشتی آن را نمی‌دانند.

در این باره بسخنی درازی نیاز هست و من برای آنکه بکوتاهی کوشم فهرست‌وار چند چیزی یاد می‌کنم :

۱ـ هیچ کس از اینان بچنان کاری برنخاسته و نخواهد برخاست و این یک سخنی یا آرزویی بیش نیست. یک دسته آن را می‌گویند و معنایش را نمی‌دانند. یک دسته این را دستاویزی برای فریب مردم و سودجویی از آنان گردانیده‌اند. یک دسته همین را سپری ساخته‌اند که در برابر ایرادهایی که ما می‌گیریم و فشار می‌آوریم ایستادگی نمایند و بر سر کیشهای بیپای خود بازمانند.

۲ـ هیچ کس چنین کاری نخواهد توانست. آنان اگر گوهر اسلام را شناختندی از نخست آن را گرفتندی. این سخن از ریشه بیپاست. زیرا **این دین است که باید مردم را درست گرداند ، نه آنکه مردم دین را درست گردانند. اگر مردم بسر خود رستگاری از گمراهی شناختندی به دین چه نیاز افتادی؟!.**

۳ـ اگر خواستندی و توانستندی و آن را بگوهرش بازگردانیدندی باز نتیجه ندادی. زیرا پس از همه‌ی آنها ، باز گمراهیها بجای خود بازماندی. چنین انگارید که امروز یک تن یا چند تن گوهر اسلام را پیدا کرد و گفت اینهاست ، آیا با چنان کاری کیشهای گوناگون از میان خواهد رفت؟!.. شیعی و سنی و صوفی و شیخی و کریمخانی و علی‌اللهی و مادّی همگی دست از باورهاشان کشیده به همان گوهر اسلام خواهند گرایید؟!.. در اینجاست که می‌گوییم از معنی درست دین ناآگاهند.

چنانکه گفتیم یک پایه‌ی دین برانداختن گمراهیهاست. **اسلام با بت‌پرستی به نبرد برخاست و امروز باید با این گمراهیهای گوناگون بسیار که هر یکی بتنهایی کمتر از بت‌پرستی نیست نبرد کرد و بکندن ریشه‌ی آنها کوشید و این کاری نیست که کسی بسر خود تواند کرد.**

این گمراهیها که می‌شماریم نتیجه‌ی اندیشه‌های هزاران مردانست که یا از گمراهی و راه نیافتن براستیها و یا از ناتوانی روان و گراییدن بسودجویی و هوسبازی این نادانیها و گمراهیها را پیش آورده‌اند.

یک مردی ـ بی‌راهنمایی خدا ـ چگونه تواند از همه‌ی اینها داناتر و بافهم‌تر و راستی‌پژوهتر باشد که از لغزشها و کجرویهای همه‌ی آنان جلو گیرد؟!. **این چگونه است که برای نبرد با یک بت‌پرستی ساده‌ی عرب نیروی خدایی می‌بایسته، ولی برای نبرد با مادّیگری و شیعیگری و باطنیگری و خراباتیگری و فلسفه و صوفیگری و بهائیگری و شیخیگری که هر یکی گمراهی بغرنج و سردرگمی می‌باشد نیروی خدایی دربایست نیست؟!.. این چگونه تواند بود؟!..**

۴ـ همان گوهر اسلام با دربایستهای امروز نخواهد ساخت. آن روز آن بایستی و امروز والاتر از آن می‌باید. پیشرفت جهان را خدا خواسته.

آن روز «خلافت» بهترین فرمانروایی می‌بود و امروز سررشته‌داری توده[=دمکراسی] والاتر از آنست. آن روز با زکات کشور براه توانستی افتاد و امروز باید باج (مالیات) از چیزهای دیگر گرفت. آن روز بازرگانی آزاد توانستی بود و امروز باید سرمایه‌ها باندازه گردد. آن روز دانشها این رواج را نداشت و دین را با آن برخورد نمی‌بود و امروز دانشها خود دستگاهی می‌باشد و می‌باید مرزی میانه‌ی آنها با دین باشد. از اینگونه بسیار است که در اینجا نمی‌توان شمرد و ما در جای دیگری روشن خواهیم گردانید.[۱] کوتاه‌سخن آنکه بازگردانیدن اسلام بگوهر خود را نه اینان می‌خواهند و نه می‌توانند و نه سودی از آن تواند بود. راه آن بود که ما پیمودیم. دین را بگوهر خود برگردانیدیم و بروی آنْ راه خود را بنیاد گزاردیم. ما همیشه گفته بودیم: بنیاد دین دیگر نشود ولی می‌باید راه را از سر گیریم.

۶) یک گمراهی بزرگ دیگری اینست که نه خدا را بدرستی می‌شناسند و نه خواست او را و نه آیینش را. چنانکه گفته‌ایم گام نخست دین شناختن جهان و دانستن معنی زندگانیست. ما چون در اینجهان می‌نگریم و نیک می‌اندیشیم آن را در گردشی می‌بینیم ـ آیا این گردش از خود جهانست؟.. بیگمان نیست. در آن آراستگی و سامان[=نظم] بس شگفتی تماشا می‌کنیم ـ آیا این سامان و آراستگی از خود آنست؟!.. بیگمان نیست. اینست می‌دانیم جهان را گرداننده‌ای هست، آن را

۱ـ خوانندگان توانند کتاب «در پیرامون اسلام» را نیز که شرحی بیشتر دارد بخوانند. ـ و

پدیدآورنده‌ای هست. ولی ازو بیش از این آگاهی نمی‌یابیم که یگانه است و تواناست و داناست. اینجهان را که آفریده و آفریدگانی در آن پدید آورده آدمی را برگزیده‌ی همگی گردانیده و اینجهان را بدست وی سپرده که بآبادیش کوشد. خواستش خوشی و آسایش مردمانست. یک راه پیشرفتی بروی آنان باز کرده که زمان بزمان در آن جلو روند. همه‌ی آدمیان در پیش او یکسانند و کسی را بدیگری برنگزیده. کسی را زیر دست دیگری نخواسته. بآدمیان گذشته از تن و جان که جانوران نیز دارند روان و خرد داده که خود دستگاه جدایی می‌باشد. آیین زندگانی آدمیان را همدستی و غمخواری گردانیده ، چون پیشرفت آنان را می‌خواسته چنین نهاده که به هر زمان که نیاز باشد یکی را از میان ایشان برگزیند و براهنمایی برانگیزد. اینست کوتاه‌شده‌ی آنچه درباره‌ی خدا و خواست و آیین او توان دانست. ولی شما کیشها را ببینید که در این باره‌ها دچار چه گمراهیها می‌باشند.

شما توریت و انجیل را بخوانید تا بدانید چه خدایی را نشان می‌دهد : خدایی که در آسمانست و گاهی فرود می‌آید و با یعقوب یا با دیگری کشتی می‌گیرد ، خدایی که با این و آن سخن می‌گوید ، خدایی که از بریدن سر بز و گوسفند و گاو خوشش می‌آید و از گناه مردم می‌گذرد ، خدایی که پسر می‌دارد و همباز[=شریک] دیگری بنام «روح‌القدس» می‌دارد. خدایی که یک هماوردی بنام شیطان می‌دارد که همیشه با او در نبرد است.

«خدا چون آدم و حوا را آفرید و در باغ عدن جایشان داد چنین سپرد که از فلان میوه نخورید. ولی آدم و حوا با فریب شیطان از آن میوه خوردند و اینبود گناهکار شدند و فرزندان ایشان گناهکار زاییده می‌شوند و خدا یگانه فرزند خود عیسا را بزمین فرستاد تا کشته شود و کفاره‌ی گناهان مردمان باشد. اینست هر که او را بشناسد و بگرود در ملکوت آسمان در بهشت زندگی خواهد کرد وگرنه در دوزخ خواهد ماند». این افسانه کجایش راست است؟!.. چنین افسانه‌ی خنکی بنیاد یک دینی را پدید می‌آورد.

کتابهای پیشوایان اسلام را بخوانید تا بدانید به چه خدایی باور می‌دارند : خداییست در بالای

هفت‌آسمان بروی کرسی می‌نشیند و ملیونها فرشتگان در زیر دست او کار می‌کنند ، خداییست مهر می‌ورزد و چند تنی را آفریده و با آنان مهر ورزیده و جهان را از بهر آنان آفریده ، خداییست با یک خشم همه را بآتش می‌کشد و با یک خشنودی بخششها و بخشایشها کند ، به یک صلوات بهشت دهد ، به یک دانه‌ی اشک گناههای شصت‌ساله را می‌آمرزد ، **خداییست رشته‌ی کارهایش در دست دیگرانست** ، خداییست که روز رستاخیز ترازوی بزرگی برپا کرده کارهای نیک و بد هر کسی را در آن خواهد کشید ، در آن روز پیغمبران میانجی خواهند بود و هر کسی برای «امت» خود آمرزش خواهد طلبید.

کتابهای صوفیان را بخوانید تا بدانید چه افسانه‌هایی درباره‌ی خدا بافته‌اند. هر پیر گدایی از آنان بدعوای پیوستن بخدا برخاسته. کتابهای باطنیان یا علی‌اللهیان را بخوانید تا بدانید که چگونه خدا را در کالبد علی و حاکم‌بالله و دیگران باینجهان آورده‌اند. کتابهای بهائی را بخوانید تا ببینید چگونه آب هزار دره را بهم درآمیخته‌اند ، چگونه «جمال مبارک»[1] خود را خدا گردانیده. کتابهای شیخی را بخوانید که چگونه کارهای خدا را از دستش گرفته بدوازده امام سپرده‌اند. کتابهای فلسفه را بخوانید که چگونه داستان «علت و معلول» را پیش کشیده و یک خدای دست‌بسته و بی‌هیچ توانایی پدید آورده‌اند.

اینها همه گمراهیست همه نادانیست. ما از چنین خدایانی سخت بیزاریم. چنین خدایانی جز بتهای پنداری نیستند. خدای آفریدگار جهان ـ خدایی که ما می‌شناسیم ـ جز از اینهاست. اینست ما همیشه می‌گوییم : **خدا را درمیان افسانه‌ها نجویید** ، همیشه می‌گوییم : **نه هر که نام خدا را می‌برد خداشناس می‌باشد.**

درباره‌ی خواست خدا و آیین او نیز همه پی افسانه‌بافی را گرفته‌اند. این یک زمینه‌ی بسیار ارجداریست که مردمان خواست آفریدگار را از این آفرینش (تا آنجا که پدیدار است) بدانند و آیین او را در راه بردن جهان بشناسند.

اینها را باید از کجا شناسند؟.. ما می‌گوییم : باید از سنجش جهان و گردش آن بشناسند. چنانکه

۱ـ لقب حسینعلی بهاء. ـ و

به هستی خدا از سنجش جهان و گردش آن پی می‌بریم باید بخواست و آیین او نیز از این راه پی بریم. ولی آنان در اینجا هم راه پندار و افسانه را پیش گرفته‌اند. بگمان مسیحی جهان آفریده شده تا جهانیان مسیح را (فرزند خدا) بشناسند. بگمان مسلمانان جهان جز بپاس هستی پیغمبر اسلام و داماد او علی آفریده نشده. بگمان صوفی خدا جهان را آفریده تا خود را نشان دهد.



۱ـ حسینعلی بهاء

بگمان مسیحی پرداختن خدا باینجهان با فرستادن مسیح پایان یافته و دیگر نخواهد پرداخت. بگمان مسلمانان پس از اسلام خدا جهان را بخود گزارده و دیگر دینی نخواهد بود. بگمان آن ، مسیح باید از آسمان فرود آید تا به بدیهای جهان چاره کند. بگمان این ، مهدی باید پیدا شود و جهان پر از داد گرداند.

این نیندیشیده‌اند تاکنون کدام مرده‌ای بجهان بازگشته؟!.. کدام کسی از آسمان پایین آمده؟!.. کدام کسی هزار سال بیشتر زنده بوده؟!.. کی خدا با جهان چنین رفتاری کرده؟!.. همه‌ی باورهاشان از اینگونه است و همه جز پندار و افسانه نمی‌باشد.

۷) پیغمبری یا برانگیختگی که یک پایه‌ای از دین می‌باشد معنی درست آن را نفهمیده‌اند.

ببینید دربارەی پیغمبران خود چه باورهایی می‌دارند. خدا او را برگزیده و از آسمان فرشته بنزدش فرستاده و پیام برانگیختگی باو داده. پس از آن هر زمان فرشته آمده و رفته و از خدا پیام و دستور آورده تا زمان پیغمبری بسر آمده ، درمیانه یک شبی نیز او را بآسمان بمهمانی خوانده و تا پیشگاه خود که فرشتگان راه ندارند نزدیک گردانیده.

اینست داستانی که از برانگیختگی می‌شناسند. اینست باوری که می‌دارند. پیغمبر همه‌ی دانشهای گذشته و آینده را می‌دانسته ، همه‌ی زبانها را می‌شناخته ، از گذشته و آینده آگاه می‌بوده. اگر کسی ازو دلیلی براستگوییش می‌خواسته بکارهای نیارَستنی (معجزه) برمی‌خاسته و از سنگ شتر درمی‌آورده ، و از میان انگشتان چشمه روان می‌گردانیده و با این شگفت‌کاریها بوده که مردمان را بخود می‌گروانیده.

ولی اینها همه پندار بیپاست. نخست باید پرسید : مگر خدا در آسمانست؟!.. بگویید : آسمان کجاست؟!.. وآنگاه خدایی که دلهای همه در دست اوست و می‌تواند هرچه را که می‌خواهد به دل هر کسی بیندازد چه نیاز بفرستادن فرشته دارد؟!.. چه نیاز او را بجبراییل یا میکاییل می‌افتد؟!.. شما اگر در خانه‌تان تلفن می‌دارید و می‌توانید با یک آشنایی یا خویشی با تلفن بگفتگو پردازید این می‌کنید که تلفن را بکنار نهاده یک پیکی (قاصدی) بخانه‌ی او فرستید و پیام دهید؟!.. این می‌کنید که یک راه آسانی را گزارده به یک راه دشواری پردازید؟!.. خدا را چه نیاز بفرشتگان بوده است؟!..

خدا چون می‌خواهد کسی را برانگیزد دل او را بتکان آورده و پرده از پیش بینشش بردارد و راستیها را باو بازنماید ، و این کار نه در یک بار ، بلکه در چند بار و کم بکم انجام گیرد. هیچگاه این نباشد که پرده میانه‌ی او و خدا برافتد و هرچه خواست از خدا بپرسد و هرچه خواست بطلبد. خدا او را برگزیده و از میان مردمان برترش گردانیده. ولی همان آفریده است که بوده و دیگر نگردیده. میانه‌ی آفریده و آفریدگار هیچگاه پرده نتواند افتاد.[۱] از آنسوی راستیهایی که خدا به وی بازمی‌نماید

۱ـ «نتواند افتاد» سبک‌شده‌ی «نتواند افتادن» است. همچون : باید بود = باید بودن. نشاید گفت = نشاید گفتن. ... ـ و

تنها در زمینه‌ی شناختن جهان و معنی زندگانی و دانستن سود و زیان و پدید آوردن یک آیین خردمندانه برای زندگانیست ، و در دیگر زمینه‌ها همچون دیگر کسانست.

یک برانگیخته زبانهای گوناگون نداند ، پزشکی نشناسد ، از دانشها بیش از آنکه در زمان اوست بهره‌مند نتواند بود. کار او برستگاری آوردن جهانیانست و در این زمینه در زمان خود بیمانند است و بهمه برتری دارد (و همین برتری و بیمانندیست که دلیل راستگویی او می‌باشد). ولی در بیرون از این زمینه او را با دیگران جدایی نیست.

اما نیارَستنی‌ها ، نخست چنان کارهایی نتواند بود. چنین چیزهایی بیرون از آیین خداست. دوم بآنها نیازی نیست. کسی که به راهنمایی جهانیان برخاسته باید راستیها را بازنماید و با گمراهیها نبرد کند و شناسنده‌ی او خردها خواهد بود. شما یک آهنگر یا یک درزی یا درودگر را چگونه می‌شناسید؟!.. نه آنست که از رفتار و کارش پی براستگویی یا دروغگویی او می‌برید؟!.. در اینجا هم چنانست.

یک برانگیخته کارش نبرد با گمراهیها ، و بازنمودن راستیها ، و پدید آوردن یک آیین خردمندانه برای زندگانی است. چنین کاری نه آسانست. کسی که بچنین کاری برمی‌خیزد باید دانشش (در همان زمینه‌ی کارش) بیش از همگی جهانیان باشد. باید آنچه را که ملیونها مردمان نمی‌دانند بداند. باید بهمگی خرده گیرد و کسی باو خرده گرفتن نتواند ، باید گمراهی و نادانی یکایک دسته‌ها را بازنماید ، باید همه‌ی گفته‌هایش راستی باشد ، باید گامی بهوس یا بکینه‌جویی برندارد ، باید سود و زیان جهان را بداند. کنون کسی که بچنین کاری برخاسته است مردم باید گفته‌هایش بسنجند ، رفتارش بیازمایند. با یک پزشکی ، با یک دانشمندی ، با یک هنروری چه می‌کنند با این نیز آن کنند. آنچه هیچ معنی ندارد نیارَستنی خواستن می‌باشد. آنچه هیچ نیازی نیست از سنگ شتر درآوردن و از میان انگشتان چشمه روان ساختن است.

این نافهمی از آنان در زمینه‌ی نیارَستنی (یا معجزه) از جای دیگری آب می‌خورد. آنان رفتاری را

که یک برانگیخته باید داشت نمی‌دانند. بگمان آنان یک برانگیخته چون برخاست باید آزادانه بمردم دستورهایی دهد و سخنانی آموزد. از آنسوی مردم نیز باید گفته‌های او را بیچون و چرا بپذیرند و بکار بندند. اینکه ما می‌گوییم : «یک برانگیخته باید بـه خِردها تکانی دهـد و آنها را بپشتیبانی خود برانگیزد» ، یا می‌گوییم : «یک برانگیخته باید هر گفتار و رفتارش بخردانه باشد» ، آنان از اینها آگاهی ندارند و از این سخنان بسیار دورند.

چون همیشه دستگاه خدا را بپای دربارهای پادشاهان خودکامه برده‌اند در اینجا هم پی آن اندیشه را گرفته‌اند. بگمان آنان یک برانگیخته پیام‌آور است و کار او رسانیدن پیامهای خداست ، و مردمان باید بیچون و چرا سخنان او را بپذیرند و گردن گزارند. اینست دلیل آورده می‌گویند : «پس باید یک نشانیهایی در دست دارد تا مردمان بدانند که راست می‌گوید و از سوی خداست ، و آن نشانیها این است که بکارهایی که از دست آدمیان برنیاید برخیزد. مثلاً ماه را در آسمان دو نیم گرداند ، مرده را زنده سازد ، با سوسمار سخن گوید و مانند اینها.»

این نافهمی درباره‌ی رفتار یک برانگیخته و کارهای آن چندان رواج داشته که کسانی که در قرنهای گذشته بدعوای برانگیختگی برخاسته‌اند کاری برای خود جز دستور دادن و آیه بافتن نشناخته‌اند. چنین دانسته‌اند که هرچه گفتند ـ بادلیل و بی‌دلیل ـ باید مردم بپذیرند و نیازی بآنکه با گمراهیها نبرد کنند یا یک راستیهایی را روشن گردانند یا تکانی به خردها دهند ندیده‌اند. بلکه خود آنان از خرد بسیار دور افتاده در رفتار و گفتار پروای آن نداشته‌اند و اینست رسوا گردیده از میان رفته‌اند.

دوباره می‌گویم : اینها نافهمی و نادانی است. یک برانگیخته سنگین‌ترین بار را بدوش می‌دارد. زیرا باید به یکایک گمراهیها پردازد و بیپایی آنها را بازنماید ، باید معنی جهان و زندگانی را بمردم یاد دهد ، باید معنی درست آدمیگری را بفهماند ، باید نزدیکترین راه را بخدا نشان دهد ، و در سراسر این کارها خردها و دانشها گواه راستگویی او باشند. یک برانگیخته بیش از همه باید بتکان دادن

خردها کوشد و فهمها و اندیشه‌ها را از درماندگی بیرون آورد.

این جمله را در جای دیگری گفته‌ایم : «دین زبان طبیعت است» ولی معنایش را نزَندیده[1] و نیک روشن نگردانیده‌ایم. این جمله معنایش آنست که یک برانگیخته که بنیادگزار دینست بایـد ترجمـان طبیعت باشد و رازهای جهان را (تا آنجا که می‌توان) بمردمان بازنماید. باید برای هر سخنش دلیلی از همین جهان یاد کند و هیچگاه از این مرز درنگذرد. یک پایه‌ی دین شناختن خدا و پی بـردن بـآیین اوست. در این زمینه باید یک برانگیخته سرچشمه‌ی گفته‌های خود همین جهان سَتَرسا را گیرد ، آنچه می‌گوید دلیلش را از همین جهان نشان دهد و هیچگاه به بیرون از اینجهان نپردازد.

آری دین از یک جهان ناسترسای دیگری (در پشت سر اینجهان) سخن خواهـد رانـد. ولـی بایـد دلیل آن را از همین جهان سترسای مادّی یاد کند و در هر چیزی باید همین شـیوه را پـیش گیـرد. یک برانگیخته را اگرهم آگاهیهای والاتری باشد باید آنها را بمردم بازننماید. باید از مرز خود درنگذرد. اینست می‌گوییم : دین باید ترجمان طبیعت باشد. ایـن طبیعـت ، ایـن گیتـی ، ایـن جهـان ؛ زبـانی می‌دارد و رازهایی را بازمی‌نماید و دین باید آن را بمردمان بفهماند.

در همینجاست که من خواهم توانست بمعنی درست «فَرهِش» (وحی) نزدیکتـر رفتـه بگـویم : یک بخش بزرگی از آن همینست که خدا پرده از پیش چشم برگزیده‌ای برمی‌دارد و طبیعت را با یک رشته از رازهایش باو بازمی‌نماید. اینست بایـد او نیـز بنوبـت خـود طبیعـت و رازهـایش را بمردمـان بشناساند و چنانکه آفریدگار او را بینا گردانیده به بینا گردانیدن مردمان کوشد.

از زمینه‌ی گفتگو دور نیفتیم : برای شناختن راست یا دروغ دعوای برانگیختگی هرگز نیـازی بـه نیارَستنی نیست. اگر راستی را بخواهیم برانگیختگی نه چیزیست که دروغ پذیرد. برانگیختگی خـوش خوردن و خوش خفتن ، یا بگوشه‌ای خزیدن و سخنان بیهوده و رنگـین گفـتن نیسـت کـه راسـت و دروغش پوشیده ماند. چنانکـه گفتـیم یـک برانگیختـه سـنگین‌تـرین بـار را بـدوش مـی‌دارد و ایـن

۱ـ زندیدن (همچون خندیدن) = شرح دادن ـ و

نشدنیست که یک دروغگویی آن را بسر فرودگاه برساند.

یک چیز شگفت اینست که هرچه از پیغمبر اسلام نیارَستنی خواسته‌اند بیزاری نموده. در قرآن در چند جا آشکاره پاسخ داده که نیارَستنی نمی‌تواند. با اینحال همه‌ی پیشوایان اسلامی ـ چه از سنیان چه از شیعیان و چه از دیگران ـ نیارَستنی را شرط برانگیختگی و یگانه دلیل راستگویی یک برانگیخته شمرده و برای پیغمبر اسلام نیارَستنی‌هایی از دو نیم گردانیدن ماه ، و بیرون آوردن شتر از سنگ ، و روان گردانیدن چشمه از میان انگشتان و مانند اینها شماره‌اند. هرچه زمان بیشتر گذشته شماره‌ی این نیارَستنی‌ها فزونتر گردیده تا آنجا که بچند صد رسیده است.

کسانی با این نافهمیها و نادانیها دعوای پیشوایی می‌دارند و می‌خواهند مردمان را برستگاری رسانند. کسانی که آیه‌های آشکار قرآن را نمی‌فهمند جلو مردم افتاده راه می‌نمایند. گمراهانی که نه معنی درست دین و نه معنی راستین برانگیختگی را می‌شناسند در برابر ما ایستاده و با ما بدشمنی می‌پردازند.

در قرآن از پایان جهان و از «رستاخیز» بسخن پرداخته می‌گوید : «رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت». اینان آن را دستاویز گرفته می‌گویند : پیغمبر اسلام ماه را در آسمان دو نیم گردانیده و یک افسانه‌ی بالابلندی می‌سازند و هیچ نمی‌اندیشند که چنان چیزی اگر رخ دادی گذشته از مکه در صد شهر دیگری دیده شدی و در تاریخها نوشته گردیدی. یک ستاره‌ی دنباله‌داری که هر چند زمان یک بار پدید می‌آید هر زمان که پدید آمده در تاریخها نشانی از خود بازگزارده و چه شده که از چنان داستان شگفت و بزرگی هیچ نشانی بازنمانده؟!.. می‌گویند : بدشمنی اسلام ننوشته‌اند. ولی این بسیار بیخردانه است. زیرا مگر بدشمنی هم می‌توان داستان باین بزرگی را پنهان داشت؟!.. از آنسوی آن شبی که این داستان رخ داده مردمان در شهرهای دور چه دانسته‌اند که معجزه‌ی فلان پیغمبر است؟!.. آن روز را مردمان جاهای دور چه دشمنی با پیغمبر اسلام می‌داشتند؟!.. پس از همه‌ی اینها گفته‌ی قرآن آشکاره درباره‌ی رستاخیز است ، چه بستگی باین افسانه دارد؟!.

در قرآن در یک آیه‌ای سخنی از رفتن پیغمبر از «مسجد حرام» تا «مسجد اقصا» می‌راند و پیداست که در خواب بوده. اینان از آن داستانی بنام «معراج» می‌سازند و پیغمبر را بر «بُراق» نشانده بآسمانها می‌برند که با خدا دیداری کند. یکی نمی‌پرسد : ای نافهمان مگر خدا در آسمانست؟!.. مگر خدا نیز کسی را بمیهمانی پذیرد؟!.. این یک نمونه از صدها گمراهیها و نادانیهای ایشانست و با اینحال باز از میدان نخواهند رفت و باز همین سخنان را خواهند گرفت و پینه‌ای برای باورهای خود گردانیده باز در برابر ما خواهند ایستاد. باز بیشرمانه خواهند گفت : «اینها در اصل دین نبوده» یا خواهند گفت : «اینها که شما می‌گویید در قرآن نیز هست.»[۱]

۸) **یک رشته گمراهیهای دیگری پندارهای شیعیگریست.** این گمراهی تاریخچه‌ی بسیار دراز و دامنه‌ی بسیار بلندی می‌دارد و ما اگر بکوتاهی پردازیم باید بگوییم : چون پس از کشته شدن امام علی‌بن‌ابیطالب پسرش حسن تخت خلافت را بمعاویه سپرد و او و جانشینانش بخلافت رنگ پادشاهی دادند. این رفتار ایشان بمسلمانان سخت افتاد. کسان بسیاری باندیشه افتادند که خلافت را از دست خاندان امیه بیرون آورند. از جمله چند تنی از خاندان علی باین اندیشه افتادند. عباسیان این آرزو را دنبال کردند. از علویان امام حسین‌بن‌علی و زیدبن‌علی در این راه کشته شدند. محمد حنفیه بدستیاری مختار باین اندیشه برخاست و کاری از پیش نبرد. ولی عباسیان بدستیاری ابومسلم و به یاری خراسانیان خلافت را بدست آوردند و این بار کشاکش درمیان ایشان با علویان پدید آمد. در اینجا نیز کسانی از علویان از محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم و دیگران بکوشش برخاستند. ولی اینان کاری از پیش نبردند و خود نابود گردیدند.

راستی اینست که علویان بخلافت شاینده‌تر از دیگران می‌بودند. زیرا گذشته از آنکه بازماندگان دختر پیغمبر می‌بودند ، خود در پارسایی و دانش و دلیری و دلسوزی به دین برتری بدیگران می‌داشتند. چیزی که هست در هیچ زمانی فیروز نگردیدند. اینبود پیروان ایشان بداستان رنگ

۱ـ پیمان سال هفتم ، شماره‌ی هشتم ، ص ۴۹۰ (۷۰۸۴۹۰). ـ و

دیگری دادند ، و آن اینکه خلافت سپرده‌ی خداست. خلیفه را باید خدا برگزینند نه مردم. اینست کسی که خدا بخلافت برگزیده خلیفه است اگرچه مردم نپذیرند و نشناسند ، و اگر کسانی می‌خواهند فرمانبری از خدا نمایند و از بازخواست آنجهان می‌ترسند باید آن برگزیده را ـ با همه‌ی دست‌بستگی و خانه‌نشینی ـ خلیفه شناسند و باو دلبستگی نمایند و زکات و خمس برسانند. چون در میدان کوشش و کشاکش کاری از پیش نبرده بودند بداستان چنین رنگی دادند ، و یک رشته حدیثهایی ساختند :

«هر زمانی باید یک امامی درمیان باشد و او لنگر زمین است که اگر نباشد زمین آرام نخواهد ایستاد و خدا بمردم روزی نخواهد داد»[۱] ، «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بیدین از جهان رفته»[۲] و بسیار از اینگونه.

بدینسان بشیعیگری که یک جنبش سیاسی می‌بود رنگ کیش دادند. سپس در این اندازه هم نایستاده چنین گفتند : خلافت از نخست بهره‌ی خاندان امامان ما بوده و چون پیغمبر مُرد بایستی امام علی‌بن‌ابی‌طالب جانشین او باشد و سه تن که صدیق و فاروق[۳] و عثمان باشند و پیش از او خلیفه شدند با زور آن را بدست آوردند ، و اینبود زبان ببدگویی از آن سه تن باز نمودند.

در زمان خود امام علی‌بن‌ابی‌طالب چنین سخنانی درمیان نبوده و آن امام را با ابوبکر و عمر و عثمان کشاکش بر سر خلافت نرفته. ولی پس از سالیان درازی کشاکش و دشمنی بمیان آنان انداختند و دروغهایی ساخته رواج دادند که خلیفه ابوبکر فدک را با زور از دست دختر پیغمبر گرفته ، و علی را با زور به بیعت او واداشته‌اند ، و فاروق دختر پیغمبر را درمیان درِ خانه و دیوار گزارده و دنده‌های او را شکسته ، عثمان دختران پیغمبر را که همسرانش بودند با زدن کشته است. از اینگونه دروغها فراوان ساخته بیرون ریختند.

۱ـ بوجوده ثبتت الارض و السماء و بیمنه رزق الوری.

۲ـ من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة.

۳ـ به ترتیب پایننامهای ابوبکر و عمر ـ و

سپس از این اندازه هم گذشته امامان خود را از جایگاهشان بیرون بردند و چنین گفتند که خدا آنان را از آب و گِل دیگری سرشته[1] و جهان را از بهر آنان آفریده و دست‌اندرکارهای خود گردانیده ، همچنین شیعیانِ ایشان از آب و گل دیگری آفریده شده‌اند و یک دسته‌ی برگزیده‌ی جدایی می‌باشند.[2] کسانی از اینان آشکاره امامانشان را آفرنده و روزی‌دهنده شناختند. اینها را که سراپا بیدینی و خداناشناسی است در کیش خود جا دادند و بدینسان گوهر دین را دیگر گردانیده همچون مسیحیان چنین وانمودند که بنیاد دین شناختن این امامان و باور داشتن بجایگاه آنان و دلبستگی نمودن بایشان می‌باشد. دین که برای شناختن معنی جهان و زندگی و پی بردن براستیها و زیستن از روی خرد می‌باشد آن را باین رویه انداختند.

راستی **دین برای آنست که مردمان خدای جهان را شناخته و کسی را از آفریدگان دست‌اندرکار گردش اینجهان نشناسند** ، برای آنست که بکارهای بیهوده‌ای (همچون گفتگوی اینکه خلافت ازآنِ علی بوده یا ازآنِ دیگران که یک داستان انجام گرفته و گذشته بود) نپرداخته از زندگانی بازنمانند. دین برای جلوگیری از این گمراهیها و نادانیهاست ، و اینان آنها را دین نامیدند.

بدینسان شیعیگری را با همه‌ی شکستی که خورده و در زمینه‌ی خلافت کاری از پیش نبرده بود پایدار گردانیدند و هر زمان کسی را از خاندان علوی امام خود شناختند ، تا هنگامی که حسن‌بن‌علی عسکری که امام یازدهمشان شمرده می‌شد بدرود زندگی گفت و او را فرزندی پدیدار نمی‌بود و درمیان پیروانش پراکندگی افتاد و بگفته‌ی *شهرستانی* در «ملل و نحل» به یازده دسته شدند که هر کدام بسویی رفتند و تنها یک دسته چنین گفتند که امامت از این خاندان بریده نخواهد شد و او را فرزندی هست که از ترس دشمنان در سرداب نهانست ، و یکی از میان ایشان چنین گفت که آن امام نهان مرا جانشینی داده که هر که را سخنی هست باو برسانم و هر که پولی خواهد داد بگیرم. هفتاد

۱ـ ان الله خلقنا من اعلی علیین.

۲ـ ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا.

سال بدینسان گذشت و چهار تن یکی پس از دیگری دعوای جانشینی (نیابت خاص) از آن امام کردند ، ولی چهارمین ایشان بهنگام مرگ چنین گفت که دیگر امام را جانشینی نخواهد بود. بدینسان داستان امام ناپیدا پدید آمد که پس از هزار سال هنوز درمیانست.



ایرادهایی که به شیعیگری توان گرفت

اینست فهرستی از تاریخچه‌ی شیعیگری ، اما ایرادهایی که بآن باید گرفت :

۱ـ چنانکه گفتیم بنیاد این کیش کشاکش درباره‌ی خلافت بوده که کم‌کم باین رنگ درآمده. هرچه هست این خود گمراهیست که کسانی پس از قرنها گفتگو از خلافت ابوبکر و علی کنند و بر سر این به چَخِش[1] و پرخاش پردازند. گمراهیست که بمیان مردگان دشمنی اندازند و یکی را بیش از اندازه بستایند و بدیگران دشنام و نفرین فرستند. گمراهیست که زندگی را رها کرده باین کشاکشهای بیهوده پردازند و بر سر آنها خونها ریزند و زنان و دختران را به بردگی برند. **کسانی که مایه‌ی این گزندها بوده‌اند نزد خدا روسیاه خواهند بود.**

۲ـ آن جایگاهی که باماما‌ن می‌دهند و آنان را از آب و گل دیگر می‌ستایند و کارهای خدا را در دست آنان می‌شناسند و یا امید بمیانجیگری آنان می‌بندند همه گمراهیست و همه خداناشناسیست. هر یکی از آنان جز آفریده‌ی ناتوان نبوده. در کارهای خدا کسی را دست نتواند بود. چنین باوری درباره‌ی کسی جز بت‌پرستی نیست. دین برای آنست که مردمان گرفتار اینها نگردند.

۳ـ برای داستان امام ناپیدا دلیلی درمیان نیست. از آنسوی این بیرون از آیین خداست که کسی بیش از صدوپنجاه سال زنده ماند. چنین چیزی تاکنون دیده نشده و همین دلیلیست که نخواهد شد. آنگاه خدا را چه نیاز است که کسی را بیافرد و هزار سال بیشتر در چاه و سرداب نگه دارد تا روزی براهنمایی جهان برخیزد؟!.. مگر آن روز نخواهد توانست بیافرد؟!..

۱ـ چخش (همچون پرش) = مجادله ـ و

آیین خدا در این باره روشنست. هر زمان که بخواهد برای جهان راهنمایی برانگیزد از میان مردمان برانگیزد. راهنما از آب و گل همان مردمان باشد.

همچنین امید آنکه امام ناپیدا چون بیرون آمد بیکبار جهان دیگر گردد و بدیها از میان برخیزد و داد جای ستم گیرد بیپاست. چنین چیزی بیرون از آیین خدا و بیرون از خواست اوست. **در اینجهان هر کاری جز در نتیجه‌ی کوشش و کم‌کم نتواند بود.** از آنسوی چنان حالی برای جهان نشدنیست.

آری جهان همیشه در پیشرفت است و هر زمان باید یک گامی در این راه بردارد و امروز که خونریزیها و ستمگریها گیتی را فراگرفته باید از میان رود و آسایش و خوشی جای آن را گیرد و آدمیان بآیین بخردانه زیند. ولی این جز از آن امیدیست که شیعیان از پشت سر پیدایش امام ناپیدا ، و جهودان از برخاستن مسیح ، و ترسایان از فرود آمدن عیسا ، و زردشتیان از پدیداری شاه‌بهرام می‌دارند. اینها همه پندارهای بیپاییست که در مغزها جا گرفته.

برخی از شرقشناسان اروپایی باوری را که شیعیان درباره‌ی امام ناپیدا می‌دارند بسودمندی ستوده و چنین گفته‌اند مردمی که چنین باوری می‌دارند و همیشه چشم براه یک رهاننده‌ای هستند که درآید و آنان را رها گرداند هیچگاه دچار نومیدی نگردند و در برابر فشار پیشامدها با دلی پر از امید ایستادگی نمایند ، و همیشه افزار جنگ و کوشش آماده دارند که همینکه آن ناپیدا پیدا شد از دنبال او افتند و بکوشند ، و این نوشته‌های ایشان دستاویز بدست ملایان داده که این باور بیپای خود را پیاپی به رخ دیگران کشند و آن را یک چیز سودمندی پندارند و بخود بالند.[1] ولی می‌باید گفت : **خواست شرقشناسان جز فریب نیست. آنان کارکنان سیاسی دولتهای آزمند اروپا می‌باشند و یگانه خواستشان آنست که شرقیان از آلودگیهای خود بیرون آمدن نتوانند و**

۱ـ چنین ستایش فریب‌آمیزی جز از ملایان کهنه‌اندیش ، هواداران نواندیش شیعی را نیز دستاویزی بوده که آنها نیز برای نگاهداشت کیش خود و سودمند و نیک نشان دادن چنان باور بیپایی فلسفه‌ها بتراشند. در جایی که خرد این را وارونه می‌داند. زیرا چنان بدباوری مردم را از پروا کردن به زندگی و چاره‌اندیشی به دشواریها و کوشش به دادگری بازمی‌دارد. ـ و

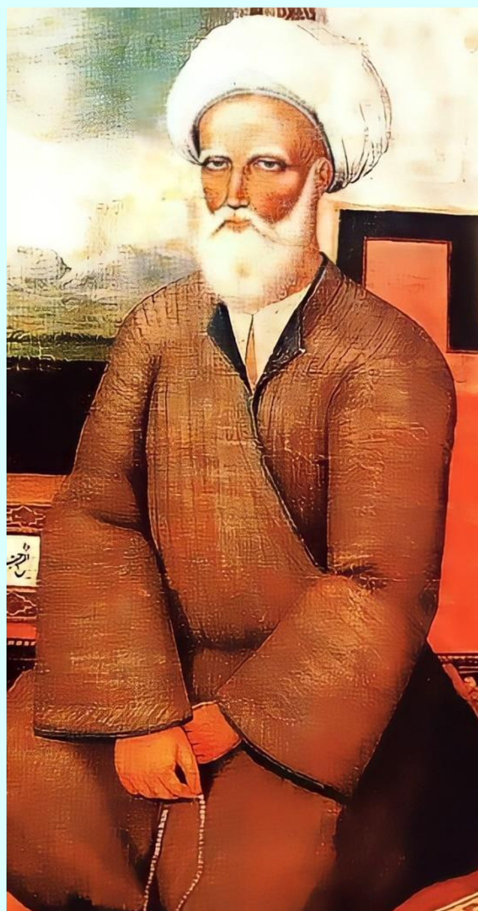
همیشه در این حال پستی و گرفتاری بازمانند و اینست برای هـر یکـی از کیشـهای بیپـا فلسفه‌ها می‌بافند. ما درباره‌ی این باور ایرانیان با دیده‌ی خود می‌بینیم که سراپا زیانست. آن امید و آمادگی که شرقشناسان می‌گویند ما نشانی از آن نمی‌بینیم. ولی از اینسوی آشکاره می‌بینـیم کـه در چنین هنگام جهان که توده‌ها با یکدیگر سختترین نبرد را می‌دارنـد اینـان بـا بـی‌پروایـی بسـیار روز می‌گزارند و بهانه‌شان اینست که می‌باید «خودش بیاید و کارها را درست گرداند». بجـای آن امیـد و آمادگی این پستی و بیباکی را می‌بینیم.

این شیعیگریست که بنیاد آن یک کشـاکش سیاسـی در زمینـه‌ی خلافـت بـوده و نتیجـه‌ی آن بیدینی و بت‌پرستی و خداناشناسی گردیده و بیخردانه‌ترین نادانیهـا در آن جـا گرفتـه اسـت. چنـین گمراهی و نـادانی ، شـیخیان و کریمخانیـان و بابیـان و بهائیـان کیشـهای خـود را بـروی آن بنیـاد گزارده‌اند.

امامانی که هر یکی در زمان خود پیشوای یک گروهی بوده و بیش از این نبوده ، شـیخ اَحسـایی درباره‌ی آنان بسخنان گزافه‌آمیز شگفتی برخاسته. از اینگونه که آنان همیشه زنده‌اند ، دستگاه خدا در دست ایشانست ، مردمان را ایشان آفریده‌اند ، کنون هم مردمان بندگان ایشـان مـی‌باشـند ، تن‌هـای مردمان ازآنِ ایشانست که هر زمان بخواهند به تن هر که توانند درآمد (چنانکه امیرالمؤمنین به تن‌های کسانی درآمد و در یک شب در چهل جا مهمان بود) ، آنـان همـه چیـز را مـی‌داننـد ، همـه چیـز را می‌بینند. درباره‌ی معراج چون آن را بفلسفه‌ی یونانی ناسازگار می‌یافته بگزارش دور و درازی پرداخته که بسرسام یک بیمار مانده‌تر است : «در گذشتن از کره‌ی هوا آنچه از هوا می‌داشت در آن بگزاشت و همچنین در هر کره‌ای این کار را کرد و بآسمانها رفت و در بازگشتن آنچه گزارده بود بازگرفت». یـک رشته بافندگیهای کهن یونانی را با بافندگیهای بیپای شیعیگری درهم آمیخته است.

بر سر این گزافه‌گوییها بود که در زمان فتحعلیشاه کشاکش شیخی و متشرع برخاسـت و ملایـان بدو تیره گردیده مردم را نیز دو تیره گردانیدند ، و بر سر این گزافگوییها بود که خونها ریختـه گردیـد

و سالیان دراز دو دسته جدا از هم می‌زیستند.



۲ـ شیخ احمد اَحسایی

پس از شیخ اَحسایی ، حاجی محمد کریمخان بگزافگوییهای رنگین‌تر دیگری برخاسته ، اینگونه که چنانکه امامان میانجی درمیان خدا و مردم می‌باشند باید همیشه یک کسی هم درمیان امام و مردم باشد که بهمگی سروری و برتری دارد و همگی باو پیروی و فرمانبرداری نمایند و این کس است که «پایه‌ی چهارم» می‌خوانَد و خواستش اینست که جهان بروی چهار ستون یا چهار پایه ایستاده که خدا و پیغمبر و امام و آن کس باشد. این پایه‌ی چهارم در زمان حاجی کریمخان خود او بوده و اکنون نواده‌اش می‌باشد که در کرمان می‌نشیند و به پیروان فرمان می‌رانَد. این نیز داستان کریمخانیانست.

از آنسوی در همان زمان سید علی‌محمد شیرازی که شاگرد شیخ احمد اَحسایی بود خیزش نموده نخست خود را «باب» (در یا جانشین امام ناپیدا) نامیده و سپس خود دعوای امام ناپیدایی

کرده. یک چیزی که خود بی‌پایه می‌بوده این بروی آن بنیاد نوینی نهاده و با چنین دعـوای شـگفتی یک کیش شگفتری پدید آورده. زیرا یک کتاب ساخته که کمتـر معنـایی مـی‌دارد و جملـه‌های آن آشکاره غلط می‌باشد. کسی که از میان فارسـی‌زبانان برخاسـته بـه پیـروی از قـرآن آیـه‌های عربـی پرداخته و آن هم با جمله‌هایی که سراپا غلـط مـی‌باشـد. از آنسـوی در نشسـتها هرچـه پرسـیده‌اند نمی‌دانسته و درماندگی می‌نموده.



۳ـ حاجی محمد کریمخان



۴ـ سید علی‌محمد باب

یکی از داستانهای شگفت در تاریخِ کیشها آن آزمایشهاییست که از سید باب کـرده‌انـد. مـثلاً در اسپهان ازو پرسشهایی کرده‌اند که یکی این بوده : امام جواد چون پدرش در توس مرد یک پایش را از مدینه برداشت و در توس گزاشت ، این کار چگونه رخ داده؟!.. پس آن شهرها و سرزمینها درمیان توس و مدینه در کجا مانده؟!.. این پرسش بیخردانه‌ای بوده که از یک تن که دعوای برانگیختگی می‌داشـته کرده‌اند. تو گویی یـک برانگیختـه بـرای چیسـتان‌گشاییسـت. شـگفتر آنسـت کـه سـید بـاب نیـز همسر[=هم‌شأن] آنان بوده و بجای آنکه بگوید این دروغست و نتوانستی بود ، یا بگوید یک برانگیخته برای پاسخ دادن باین پرسشها نیست ، بجای اینها پاسخ داده : نمی‌دانم ، و درماندگی خود را نشان داده.

ما پارسال در شماره‌ی دهم *پیمان* نامه‌ای را که ناصرالدین‌میرزای ولیعهد بپدر خود محمدشاه درباره‌ی باب و آزمایش او در تبریز نوشته و چگونگی آن آزمایش را بازنموده آورده‌ایم. آن یک سند تاریخی بسیار ارجداریست که ما از کتابهای خود بهائیان بدست آوردیم و در آنجا دیده می‌شود که سید باب دعوای نیارَستنی می‌نموده و چنین می‌گفته که می‌توانم «برای عصای خود آیه نازل کنم» و یک رشته جمله‌های غلطی بهم می‌بافته ـ کسی که براهنمایی جهان برخاسته بوده هنر خود را «آیه‌پردازی» نشان می‌داده ، و با اینحال هرچه می‌پرسیده‌اند از پاسخ درمی‌مانده ، و از یکسو ملایان چون معنی برانگیختگی و کاری را که یک برانگیخته باید انجام دهد نمی‌شناخته‌اند ، تو گفتیی یک طلبه‌ای را بآزمایش می‌کشیده‌اند که پرسشهایی از معنی فلان جمله یا از «اعراب» فلان کلمه می‌کرده‌اند.

مثلاً در آن نشست پرسیده‌اند : «در حدیث وارد است مأمون از جناب رضا علیه‌السلام سئوال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود آیه‌ی أنفُسَنَا. مأمون گفت : لولا نسائنا. حضرت فرمود : لولا ابنائنا. این سئوال و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما» ، و سید باب پاسخ نتوانسته است.

کنون شما بیندیشید که اگر سید باب یک مرد هوشیاری بودی و معنی این جمله‌ها را که در کتابها نیز هست بازمی‌نمودی ، آیا بایستی ملایان او را یک برانگیخته شناسند و پیروی نمایند؟!.

آیا کسی با دانستن معنی یک چنین جمله‌ای برانگیخته تواند بود؟!.. آن لاف برانگیختگیِ زننده که بجای آنکه با گمراهیهای زمان خود به نبرد پردازد و بمردم راه راست را بنماید بآیه‌پردازی و مناجات‌بافی می‌کوشیده است و این آزمایش‌کنندگان که بجای آنکه بسخنانش گوش دهند و راست و کج آن را بسنجند و تواناییش را براهنمایی بیازمایند بچنین پرسشهای پرتی برمی‌خاسته‌اند. این نیز داستان بابیگریست.

چون سید باب که خود را گاهی «باب» و گاهی «قائم» می‌خوانده و در آن میان یک راه و کیش نوینی می‌گزارده در سخنانش از یک «مَن یُظهِرُهُ الله» (کسی که خدایش پدید آوَرَد) نام

می‌برده پس از کشته شدن او میرزا حسینعلی نوری تهرانی خود را همان «مَن یُظهِرُهُ الله» خوانده و این یک کیش ، یا بگفته‌ی پیروانش یک دین نوینی برپا گردانیده ، و این نیز همچون سید باب یگانه هنرش آیه‌پردازی می‌بوده است.

ببینید چگونه گمراهیها از یکدیگر سرچشمه گرفته : از شیعیگری ، شیخیگری و کریمخانیگری پدید آمده ، و از شیخیگری بابیگری پیدا شده ، و از بابیگری بهائیگری بیرون آمده. از اینسو اگر برویم بهاءالله می‌گوید : من آن «مَن یُظهِرُهُ اللهم» که سید باب گفته. سید باب می‌گوید : من آن قائمم که شیعیان شناخته‌اند ، و ما چون می‌جوییم می‌بینیم شیعیان یک دلیل هم باین پندار خود نمی‌دارند ، و می‌بینیم چنین چیزی از هر باره با آیین خدا ناسازگار است.



ایرادهایی که بهمه‌ی این کیشها توان گرفت

از آنسوی بهمه‌ی این کیشها چند ایراد بزرگی هست :

نخست : هیچ یکی از اینها با معنی درست دین سازگار نیست. چنانکه گفته‌ایم دین برای شناختن معنی جهان و زندگانی و پیش گرفتن یک راه بخردانه برای زیستن است. کنون ببینید آن معنی کجا و این کیشها کجاست؟!.. گفتگو از اینکه در هزار سال پیش خلیفه که بایستی بود چه سودی بزندگانی تواند داشت؟!.. دلبستگی بچند تن مردگانی که قرنهاست درگذشته‌اند و کنون جز نام نشانی از آنان در جهان نیست و آنان را دست‌اندرکارهای خدا شمردن ، بلکه رشته‌ی آفرش را بدست آنان سپردن چه سازشی با خرد می‌دارد؟!.. چه دلیلی برای چنین پندارهایی توان آورد؟!.. امروز در چنین هنگام سخت بزمان خود نپرداختن ، و همه سخن از هزار سال پیش راندن ، و بامید یک ناپیدای پنداری نشستن و بهیچ کوششی برنخاستن چگونه با خرد و مردانگی راست می‌آید؟!.. ببینید بیخردی بدتر از این چه باشد که یک کیش به پیروانش دستور دهد که بدولت مالیات نپردازید و سرباز ندهید و آن را «جائر» شناخته دشمنی کنید؟!.. زورگویی و خیره‌رویی بالاتر از این چه باشد

که پیشروان یک دینی خود را به یک جای دوری کشند و در سود و زیان مردم کمترین همدردی و همراهی ننمایند و خود را بهیچ کاری پاسخده[=مسئول] نشناسند و با این حال بگویند : «حکومت حق ماست و شما باید زکات و خمس بما بپردازید ، و جز از ما بکسی فرمانبرداری ننمایید»؟!.. آیا اینها معنی زندگانی را شناختنست؟!..

دوم : در همه‌ی این کیشها خدای آفریدگار را بس خُرد گرفته‌اند. آن شیعیانند که امامان را همباز خدا می‌شمارند و اگر راستی را بخواهید همیشه اینان را از خدا بالاتر می‌گیرید و آن ارجی را که باینان می‌گزارند بخدا نمی‌گزارند. روسیاهان نام پاکْآفریدگار را با خواری برند و نامهای امامانشان را جز با درود یاد نکنند. شیخیان و کریمخانیان آشکاره اینان را آفریدگار جهان و گردانندەی آن می‌شمارند و خدا را دست‌بسته می‌پندارند.

در شیعیگری هر گونه بیفرهنگی با خدا دریغ نداشته‌اند. بی‌آنکه کمترین پروایی بداوری خرد نمایند و یا دربند آیین خدا باشند هر کجا هرچه بسودشان بوده بخدا بسته‌اند. «هر کسی بحسین بگرید همه‌ی گناهانش آمرزیده شود» چرا؟!.. برای چه؟!.. گریستن به یک کشته چه سودی دارد که خدا این ارج باو گزارد؟!.. «هر کسی بزیارت کربلا رود بهشت بَرو بایا[=واجب] گردد» ، چرا؟!.. برای چه؟!.. چه نتیجه از آن زیارت خواهد بود که چنین مزدی بآن داده شود؟!.. ای نادانان مگر خدا فلان پادشاه خودکامه‌ی هوسمند است که کارهایش جز از روی هوس نباشد؟!..

خیره‌رویی نگرید : در گفتگو از کشاکشِ خلافت برای آنکه سخن خود را پیش برند می‌گویند : جانشین پیغمبر یا سررشته‌دار کارهای مردمان باید برگزیده‌ی خدا باشد که لغزشی ازو رخ ندهد و جهان هم از روی دادگری و راستی پیش رود و کمترین ستمی درمیان نباشد. با این عنوان سخن خود را پیش می‌برند ، و چون بآنجا می‌رسد که یازده امام یکی پس از دیگری آمده و رفته‌اند و دوازدهم را نیز می‌گویند ناپیداست و پرسیده می‌شود که از یک امام ناپیدا چه کاری سر خواهد زد و آیا بی‌معنی نیست که مردم بی‌سررشته‌دار بمانند و جهان آشفته و بی‌سر

و سامان باشد بیکبار بی‌پروایی می‌نمایند و این را از خدا ناسزا نمی‌شناسند.

بهاءالله گستاخی را تا بآنجا رسانیده که خود را «خدا» می‌ستاید و زشتی این را نمی‌داند.

سوم : سید باب نشان راستگویی را نیارَستنی شناخته ، ولی نیارَستنی که خود او مـی‌داشـته آن آیه‌بافیهای غلط و بی‌معنی بوده. اما بهاءالله از نیارَستنی بیزاری نموده ولی نگفته که راسـت و دروغ را با چه نشانی بشناسند و همه‌ی زور خود را بجمله‌پردازی زده است. کسانی که تا این اندازه از راسـتیها بدور بوده‌اند براهنمایی مردمان برخاسته‌اند.

چهارم : به باب و بهاء این ایراد هست که یک برانگیخته چون برخاست باید با گمراهیهای زمـان خود به نبرد کوشد و آنها را براندازد ولی این دو تن هر یکی بیش از این نکرده که گمراهیهـای زمـان خود را بهم آمیخته و از رویهم‌رفته‌ی آنها یک کیش نوینی ـ یا بهتـر گـویم : یـک گمراهـی نـوینی ـ پدید آورده. کیشهای اینها جز رویهم‌ریخته‌ی شیعیگری و صوفیگری و باطنیگری و فلسفه‌ی یونـان و بافندگیهای شیخ اَحسایی و شاگرد او سید رشتی نیست. اینان بجای آنکه با بت‌پرستیها بجنگند خود به «مانندەسازی» پرداخته‌اند. مثلاً بجای کربلا و مشهد و نجف جاهایی را در بغـداد و شـیراز و عَکّـا برای زیارت درست کرده‌اند.

درمیان مسلمانان حدیثهایی هست که هر که فلان دعا یا بهمان سوره را بخواند بهشت بَـرو بایـا گردد ، یا مزد صد شهید باو دهند. اینها که همه ساخته و دروغست بهاءالله مانندەسازی کرده و لوحی بنام لوح احمد پرداخته و در آن چنین گفته : «هر که این را بخواند او را مزد صد شهید خواهد بود».

این نمونه‌ایست که تا چه اندازه درمانده بـوده. نمونـه‌ایسـت کـه راهنمـایی بمردمـان و نبـرد بـا گمراهیها چیزی نیست که دروغ بردارد و کسی که بچنـان کـاری بـدروغ برخاسـت بدینسـان رسـوا گردیده دروغگوییش شناخته خواهد گردید.

پاداش یا مزد هر کاری باید باندازه‌ی نتیجه و سود آن کار باشد. شما اگر یک کارخانه دارید بایـد به هر یکی از کارکنان آن باندازه‌ی نتیجه‌ای که از کوشش و کارش بدست می‌آید بپردازید. اگر کسـی

یک قالیچه‌ی کوچکی بافته که دوصد ریال ارزش می‌دارد و شما باو هزار ریال مزد پردازید نشان نافهمی شما خواهد بود.



۵ــ سید کاظم رشتی

اینکه در اسلام بشهید (کسی که در راه خدا یا در راه مردانگی کشته شده) ارج گزارده و برایش جایگاه بلندی نشان داده شده از آنست که چنین کشته‌ای هم کارش بسیار دشوار و خود از جان گذشتنست و هم نتیجه‌ی آن کار بزرگ تواند بود. کسی که در راه مردانگی کشته می‌شود ، چه‌بسا کار او مایه‌ی رستگاری هزاران کسان گردد و یا صدها خاندان از آسیب دشمن آسوده باشند. کسی که از جان می‌گذرد و در یک راه خدایی می‌کوشد و کشته می‌شود چون کارش هم دشوار و هم سودمند است از اینرو پاداش بزرگی خواهد یافت.

کنون یک راهنمایی که بخواندن یک لوح یا بریختن چند دانه اشک از چشم ، مزد صد شهید می‌دهد نخست همین نشان دروغگویی و نافهمی اوست. خواندن یک لوح یا ریختن اشک چه سود یا چه نتیجه‌ی بزرگی دارد که شاینده‌ی[لایق] پاداش باشد؟!.. از آنسوی نتیجه‌ی یک چنین سخنی آنست که دیگر هیچ کسی برای کوشیدن در راه خدا و کشته شدن آماده نگردد و تن بچنان کاری

ندهد. زیرا چه شده که برود و کشته گردد و تازه مزد یک شهید بگیرد ، و چرا در کنجی آسوده ننشیند و لوح احمد نخواند یا اشک نریزد که مزد صد شهید دریابد؟!.. همین سخنان براستی دین را از میان بردنست. **دین برای آنست که مردم بکارهای بزرگ و سودمند واداشته شوند ، برای آنست که از کارهای گناه‌آور پرهیز جویند.** ولی این گفته‌ها نتیجه‌اش آن خواهد بود که مردم بهیچ کار سختی رو نیاورند و از هیچ گناهی رو نگردانند ، و برای چاره‌ی کار اشک ریزند و یا لوح خوانند. [۱]

۱ـ پیمان ، سال هفتم ، شماره‌ی نهم ص۵۴۶ (۷۰۹۵۴۶) ـ و